**نام نشريه : آيينه پژوهش شماره نشريه :93**

**نگاهى به تفسير اسلامى تاريخ**

**صائب عبدالحميد ترجمه حسن حسين زاده شانه چى**

شراكت جدّى مسلمانان در تفسير تاريخ در مقايسه با علوم ديگرى كه مسلمانان از آغاز پديد آوردند بسيار ديرتر بروز كرد, در عين حال نتايج با اهميت و ژرفى ارائه دادند. در برنامه و خط مشى امام على(ع) ماده مهمى در تغيير حركت تاريخ مى يابيم كه در عصر خود بر هر اثر جهانى در اين زمينه پيشى گرفته بود و در طى قرن ها كه از عمر اين امت گذشت بدون كوچك ترين افزايش قابل ذكر يا تفصيل و توضيح بيشتر باقى ماند و مجموعه بارزترين سهم هاى مسلمانان در تفسير تاريخ را با همين ديدگاه هاى امام على(ع) آغاز مى كنيم.

**1. امام على(ع) (40ق)**

در سخنان امام على(ع) به طور خلاصه به سه محور اشاره شده است كه به امور دولت هاى موجود مربوط مى گردد.  
محور اول. عناصرى كه دولت به سبب آنها برپاست و به شرح زيرند:  
الف) مردم كه طبقه طبقه هستند و فقط به كمك يكديگر اصلاح مى پذيرند و از هم بى نياز نيستند.  
ب) سپاهيان كه به اجازه خداوند پناهگاه مردم و زينت واليان و عزت دين و طريق امنيت هستند.  
پ) و اين دو گروه پايدار نمى مانند جز به سبب گروه سوم كه قاضيان و كارگزاران و كاتبان هستند كه قراردادها را محكم مى كنند و منافع را گرد مى آورند و در امور خاص و عام به آنها اعتماد مى شود.  
ت) و اينها همگى جز به سبب (تاجران و صنعتگران) قوام نمى يابند.  
ث) در نهايت طبقه پايين جامعه يعنى نيازمندان و مسكينان هستند كه سزاوار كمك و دستگيرى مى باشند.  
هر يك از اين طبقات به همان اندازه كه در جامعه اصلاح مى كنند بر گردن والى حق دارند.1 بدين ترتيب طبقات جامعه كه تكامل يافته و پشتيبان يكديگر هستند همانند ارگانى مى باشند كه دولت بر پايه آنها برپا مى شود و كارها استوار مى گردد.  
محور دوم. دولت چگونه مراقب توسعه دائمى است:  
الف) (به امر خراج رسيدگى كند آن گونه كه صاحبانش را اصلاح كند) با رعايت مصالح طبقاتى كه خراج آنها خواه به صورت محصولات, اموال يا نيرو به دولت باز مى گردد (زيرا مردم همگى روزى خور (عيال) خراج و اهل آن هستند).2  
ب) (توجه تو به آبادانى بيش از گردآورى خراج باشد, زيرا خراج جز به آبادانى به دست نمى آيد).3  
پ) (برترين چشم روشنى واليان, برپايى عدل در بلاد و اظهار دوستى به مردم است).4  
ت) (خداوند فرستاده هدايتگرى را با كتابى سخنگو و امرى استوار برانگيخت… و البته تحت سلطه خداوند امورتان در امان است پس دست اطاعتتان را به او بسپاريد…).5  
بنابراين عناصر رشد و پيشرفت مداوم تمدنى دولت عبارتند از: اصلاح امر خراج, آبادانى زمين, عدالت و دوستى با مردم, گردن نهادن به سلطنت و حاكميت خداوند.  
محور سوم. علل ضعف و انحطاط دولت:  
الف) (بدعت هاى مشتبه به دين هلاك كننده اند).6  
ب) (در سلطنت خداوند امورتان در امان است. پس دست اطاعتتان را به او بسپاريد, بدون آن كه سرزنش شويد يا از اين كار تنفر داشته باشيد… به خدا قسم يا چنين مى كنيد يا خداوند سلطنت اسلام را از شما به كسان ديگر انتقال مى دهد و هرگز آن را به شما باز نمى گرداند)7 و در اين حالت دولت قدرت خويش را از دست مى دهد و قدرت به گروه يا دولتى ديگر منتقل مى شود.  
پ) (خرابى زمين فقط از نيازمندى مردمش برمى خيزد).8  
ت) (مردم فقط زمانى تنگدست (نيازمند) مى شوند كه واليان به گردآورى مال روى آورند… و كمتر از عبرت ها بهره گيرند).9  
اينها علل انحطاط و سقوط دولت ها و ممالك و انتقال قدرتشان به دولت جديد هستند و همين دولت هاى جديد نيز به اين قوانين محكوم مى باشند. اين سخنان كه مستقيماً از نصوص قرآنى يا تجربه هاى تاريخى نشأت گرفته, مدت ها به همين صورت در آنچه مسلمانان درباره تفسير تاريخ ارائه مى دادند و مى توان آنها را به تفسير اسلامى تاريخ نسبت داد نمايان بود, بدون اين كه از اندكى شرح و توضيح بيشتر بهره مند گردند.

**2. مكتب اخوان الصفا10 (در نيمه دوم قرن چهارم هجرى)**

اخوان الصفا به طور مستقيم به تفسير تاريخ نپرداخته اند, بلكه در خلال توجهشان به نجوم و ستاره شناسى و تأثيرات آنها مطالبى در اين زمينه آمده كه به تفسير (فلكى ـ تمدنى) پيدايش و انحطاط تمدن ها و دولت ها مى انجامد و خلاصه آن چنين است: (همه حوادثى كه در عالم كون و فساد مى باشند تابع گردش افلاكند و از حركات ستارگان و مسيرشان در بروج و قران و اتصال آنها به يكديگر به اذن خداى تعالى پديد مى آيند).11 امور دنيا در حال گردش است و ميان مردم دنيا نسل به نسل و قوم به قوم مى گردد. هر موجودى در اين جهان چهار دور متفاوت دارد: آغاز پيدايش كه حالت صعود از نقطه عمق است; رشد و ارتقا كه حالت صعود به اوج است; توقف و انحطاط كه حالت پايين آمدن از اوج است; نيستى و نابودى كه حالت فرودى در نقطه عمق است.12  
وقتى دولت به نهايت اوج خود برسد انحطاط و نقصان به سوى او هجوم مى آورند و در دولتى ديگر عناصر قدرت و فعاليت و شكوفايى شروع به پيدايش مى كنند تا اين كه دولت نخستين از بين برود و دولت دوم پديدار شود. بدين ترتيب حركت تاريخ حركتى پيوسته است و فراز و نشيب دارد اما علل اين فراز و فرودها در اين چهار دوره به حركت فلك باز مى گردد. اخوان الصفا در گفتگو از دولت عباسى مى گويند: (مى بينيم كه دولت اهل شرّ در اين زمان به اوج خود رسيده و قدرتشان آشكار گشته و فعاليتشان در جهان زياد شده است و البته بعد از فزونى چيزى جز انحطاط و نقصان نيست و به ناچار رويدادى نزديك و حادثه اى عجيب روى خواهد داد كه صلاح دين و دنيا در آن است).13 همچنين به نظر آنها وضعيت فلكى علت مستقيم زايش و مرگ دولت هاى صالح يا فاسد مى باشد و همه اينها به انواع خاص طالع ها بستگى دارند; با يكى از حركات خاصِ مريخ رشد و شكل گيرى معادن و گياهان و حيوانات پديد مى آيد يا در يكى از جوامع, دولتى شكل مى گيرد يا قدرت بعضى حاكمان فزونى مى يابد و اگر فساد و تباهى در اين امور رخنه كند كه ناشى از جنگ ها و نابودى برخى دولت هاست باز در كنار مصلحت عالم كه در اين حركت نهفته است اندك مى باشد ـ اين گونه امور با برخى حركات سياره زحل پديد مى آيند.14

**3. ابوبكر طرطوشى, محمد بن وليد (520ق)**

طرطوشى در ابواب متعدد كتابش به نام سراج الملوك مطالبى را ذكر كرده كه مى توان آنها را شرح مفصلى بر سخنان امام على(ع) ـ كه قبلاً اشاره شد ـ شمرد. وى ضمن بيان و توضيحى كه مستند به مجموعه اى از تجارب پادشاهان و دولت ها در تاريخ مى باشد بحث مفصل و گسترده اى را پيش مى كشد. خلاصه انديشه او در اين موضوع اين است كه عدالت اساس پادشاهى و رمز تمدن به شمار مى رود و دولت ها بر پايه عناصرى وابسته به هم استوارند: (سلطانى بدون لشكر و لشكرى بدون مال و مالى بدون ماليات گرفتن و ماليات بدون آبادانى و آبادانى بدون عدالت وجود ندارد; پس عدالت پايه ديگر پايه هاست).15  
او همين طور با استناد به تجربه هاى تاريخى معتقد است كه علل اصلى زوال دولت ها سه چيز است: خوش گذرانى شاهان, استبداد, به حكومت رسيدن افراد ضعيف يا خردسال.16

**4. ابن خلدون (808ق)**

ابن خلدون در ضمن گفتگو از چگونگى پيدايش دولت ها و جوامع و انحطاط و دورهاى مختلف آنها به سير تاريخ بشرى نيز پرداخته است. ديدگاه او درباره دولت در چند نكته زير خلاصه مى گردد:  
الف) پيدايش دولت: دولت اساساً بر عصبيت استوار است پس عصبيت شرط برپايى دولت و پادشاهى است,17 ولى وقتى كه دولت مستقر شد گاه از آن [عصبيت] بى نياز مى گردد و علتش اين است كه قدرت به سبب استقرار يافتن رنگ رياست مى گيرد و سرسپردگى و گردن نهادن به آن در باورها رسوخ مى كند و مردم همان طور كه در راه باورهاى دينى شان مى جنگند براى دولت هم مى جنگند و ديگر دولت به عصبيت قوى نياز ندارد18 و گاه براى دست اندركاران حكومت, سلطه اى پديد مى آيد كه از عصبيت بى نياز است و اين در هنگامى تحقق مى يابد كه آنان به جاى قبايل خودشان به قبايل ديگر روى مى آورند كه به اطاعتشان درآمده اند و عصبيت اين قبايل در راه يارى ايشان به كار افتاده است, همان طور كه براى ادريسيان در مغرب اقصى و عبيديان (فاطميان) در افريقيه و مصر پيش آمد.19  
در اين زمينه نقش دين نيز حائز اهميت است; دولتى كه استيلاى عمومى دارد ـ يعنى يك دولت عظيم گسترده ـ اساس آن دين است يا از طريق نبوت يا از راه دعوت به حق, زيرا هرگاه قلب ها ـ به سبب عملكرد دين ـ به حق متمايل گردند و باطل را دور سازند و به خدا روى آورند مقصودشان يكى مى شود و سخن در اين باب دامنه دار مى شود و دولت عظمت مى يابد.20 دعوت دينى, نيرويى را بر نيروى عصبيت در اركان دولت مى افزايد كه در شمار نيروهاى دولتى قرار مى گيرد21 ولى دعوت دينى هم بدون عصبيت تحقق نمى يابد و (خداوند پيامبرى مبعوث نكرد جز اين كه پايگاه نيرومندى در ميان قومش داشت).22  
ب) عظمت دولت: عظمت و قدرت دولت و گستردگى دامنه اش و طولانى شدن دورانش همگى به كم يا زيادى دست اندركارانش بستگى دارد. مملكتى كه جمعيتش ـ عصابه ـ بيشتر باشد دولتش قوى تر و گسترده تر است.23  
پ) عمر دولت: ابن خلدون معتقد است دولت ها همانند مردم عمرهاى مختلف دارند و اغلب عمر دولت از سه نسل بيشتر نمى شود و هر نسل چهل سال است و علتش اين است كه نسل اول همچنان بر خلق و خوى بدوى و خشونتشان, پرهيز از خوش گذرانى, قهرمانى و مجد و عظمت مشترك باقى اند و بدين ترتيب حالت عصبيت همچنان در بين آنها مى ماند, اما نسل دوم حالشان از بدويت به مدنيت و از ساده زيستى به خوش گذرانى و از اشتراك در مجد و عظمت به اختصاص آن به يك فرد تغيير مى يابد و عصبيت تا اندازه اى مى شكند ولى بخش عمده اى از آن هنوز از نسل اول باقى مانده است, اما نسل سوم دوران بداوت و خشونت را فراموش مى كند و شيرينى عزتشان را به سبب غرق شدن در پيروزى درخشانشان با اختصاص پادشاهان به سلطان از دست مى دهند و خوش گذرانى در ميان آنان به اوج مى رسد و سر بار دولت مى گردند و حالشان همانند زنان و كودكان مى شود كه به حمايت نيازمندند و عصبيت به طور كامل اسقاط مى شود و صاحبان دولت مجبور مى گردند از كسان ديگرى كمك بجويند ـ چنان كه در دولت عباسى روى داد ـ كه تا اندازه اى از دولت مزبور بى نيازند تا زمانى كه به خواست خداوند اين دولت از بين برود; اينها سه نسلى اند كه عظمت و فرسودگى دولت در دوران آنهاست.  
ت) انحطاط: علت مستقيمِ انحطاط پادشاهى طبيعت پادشاهان در اختصاص عظمت و بزرگى دولت به خودشان, رسيدن به رفاه و پرداختن به خوشى ها و رها كردن كارهاست. وقتى اين طبيعت حاكم گرديد همراه با از بين رفتن جرأت و تهور مردم به نابودى عصبيت مى انجامد و با افزايش بدهى ها و فزونى مخارج به ضعف مالى دولت منجر مى گردد و وقتى عطايا و بخشش ها ضعيف شد حمايت كنندگان ضعيف مى شوند و دولت رو به افول مى نهد.24  
ث) مراحل دولت: دولت پنج مرحله را طى مى كند; مرحله پيروزى و استيلا بر قدرت, مرحله استبداد و خودمحورى قدرت, مرحله آسودگى و تن آسايى براى به دست آوردن ثمرات قدرت با برپا ساختن ساختمان هاى فراوان و كارگاه هاى بزرگ و توسعه اسباب و لوازم و دامنه قدرت, مرحله رضامندى و صلح كه صاحبان قدرت در اين مرحله پيرو پادشاهان گذشته اند و خروج از پيروى ايشان را تباهى كارشان تصور مى كنند, مرحله اسراف و تبذير كه صاحبان قدرت آنچه را گذشتگان گرد آورده اند در شهوات و لذات از بين مى برند و آنچه را بنيان گذاشته اند خراب مى كنند و در اين مرحله حالت فرسودگى در دولت پديد مى آيد.  
ج) دوره تمدن: تاريخ هر تمدنى شامل سه دوره است; پيدايش, اوج, پايان. دوره پيدايش هميشه حالت بداوت دارد, زيرا قدرت تحقق نمى يابد مگر با عصبيت و عصبيت هم محلى جز بداوت ندارد… وقتى قدرت تحقق يافت به سبب تكامل صنايع و اسباب زندگى رفاه و آسايش در پى دارد و اين عيناً همان تمدن است. تمدن (حضارت) چيزى جز دگرگونى اسباب رفاه و پا گرفتن صنايعى نيست كه در امور رفاه و شيوه هايش كاربرد دارند. پس دوره تمدن در دولت به دنبال دوره بداوت مى آيد و تحقق مدنيت به نابودى عصبيت منجر مى شود و نابودى عصبيت به نابودى دولت و خاتمه تمدن مى انجامد.25 بنابراين عصبيت پديد آمده از بداوت تمدن را تحقق مى سازد و تمدن عصبيت را نابود مى كند و نابودى عصبيت به خود به انقراض تمدن منتهى مى گردد. اين خلاصه نظريه ابن خلدون در حركت تاريخ و تبادل تمدن هاست.

**5. مالك بن نبى (1905ـ1973ق)**

مالك بن نبى انديشمند مسلمان قرن اخير معتقد است انسان, خاك و زمان عناصر سه گانه اى اند كه تمدن را شكل مى دهند, ولى اين عناصر سه گانه به تنهايى محصول تمدنى را نمى سازند و بايد رويداد غير عادى وجود داشته باشد كه ميان اين سه عنصر تركيبى برقرار كند; اين همان (تركيب كننده تمدنى) است كه درآميختن عناصر سه گانه با يكديگر براى ايجاد تمدن تأثير مى گذارد. بدين ترتيب معادله تمدنى به نظر مالك بن نبى به شرح زير است.  
(انسان«خاك«زمان) « تركيب كننده تمدنى= محصول تمدنى  
به نظر مالك بن نبى تركيب كننده تمدنى هميشه به صورت انديشه دينى نمايان مى شود كه در طى تاريخ همواره در كنار تركيب تمدنى است. مالك بن نبى براى چرخه تمدن نمودارى را ترسيم كرده كه در آن سه دوره نشان داده شده است: دوره شكل گيرى و رشد, دوره امتداد بر اثر واكنش اوليه و دوره ضعف و سقوط. نقطه صفر بر روى نمودار آغاز پيدايش رويداد غير يعنى تركيب كننده تمدنى را نشان مى دهد كه طى آن, عناصر سه گانه ساختار تمدنى درهم مى آميزد و محصول تمدنى رو به رشدى را پديد خواهد آورد كه با يك خط صعودى ترسيم مى گردد و در زمانى نسبتاً كوتاه محصول تمدنى بزرگى را محقق مى سازد; در اين مرحله شبكه روابط اجتماعى در متراكم ترين وضعيت خود قرار دارد و اين تراكم همان است كه قرآن از آن به (بنيان مرصوص) تعبير كرده است.  
همين طور سيستم اعمالى كه در افراد ظهور مى كند, طى اين دوره در نهايت فاعليت اجتماعى است و نيروى حياتى اش در كامل ترين حالات نظم و ترتيب مى باشد. اين دوره عصر طلايى هر جامعه اى و يك حركت ديناميكى است كه در آن هر سستى و تنبلى سركوب مى گردد, چنان كه در جامعه صدر اسلام در ابراز انزجار از (سه نفرى كه تخلف كردند) مشاهده مى كنيم تا چه رسد به اظهار علنى نفاق.  
مرحله دوم كه با يك خط افقى ترسيم مى گردد در طول زمان با رعايت درجه رشد تمدنى كه در مرحله اول تحقق يافته و بدون افزايش ادامه يافته است, زيرا شبكه روابط اجتماعى در گسترده ترين و مستمرترين حالاتش مى باشد, ولى نقص و ايراداتى در آن وارد مى شود و رشد صعودى نمى يابد و سيستم اعمال نمايان در افراد دستخوش آسيب مى گردد. اين شكستگى در جهت گيرى مسير حركت تمدنى نمايان مى شود كه نمونه آن در تاريخ اسلام (جنگ صفين) بود كه پس از آن افراد نمى توانستند در تمام نيروهاى حياتى خويش تصرف كنند و جهت گيرى تمدنى هم رشد صعودى نداشت.  
اما جامعه اسلامى چگونه مى تواند از بقاى خود مراقبت كند؟ جهان اسلام در طول اين دوره نخستين تاريخش و بعد از آن توانى براى بقا نداشت, مگر به واسطه سرمايه ايمان و قدرت قرآنى كه برايش باقى مانده بود.26  
سپس مرحله سوم يا مرحله انحطاط به طور طبيعى در پى از هم پاشيدگى انسجام روابط اجتماعى و پايين آمدن سطح روحى و روانى مردم فرامى رسد: (وقتى سرمايه قرآنى سست گرديد جهان اسلام متوقف مى شود همان گونه كه خودرو با اتمام آخرين قطره سوختش از حركت مى ايستد و هيچ قدرت غير دينى نبوده كه در طول تاريخ جايگزين اين منبع منحصر به فرد نيروى انسانى يعنى ايمان گردد, لذا دولت تيموريان كه در قرن چهاردهم ميلادى در سمرقند پديدار شد يا امپراتورى عثمانى نتوانستند حركتى به جهان اسلام ببخشند كه خود مصدر اين حركت را در اختيار داشته باشند).27

**6. عمادالدين خليل**

مطالعات دكتر عمادالدين خليل اولين مطالعات گسترده اسلامى به شمار مى رود كه به منظور كشف عوامل تأثيرگذار در حركت تاريخ در وهله اول از قرآن كريم صورت گرفت و چون مشاهده كرد كه قرآن كريم به تاريخ پيامبران و امت ها نظر افكنده, آن را ماده اساسى استقرا و مقايسات خويش قرار داد. به منظور جمع بندى و متمركز ساختن اين مطالعات گسترده به ذكر اصول و محورهاى اساسى آن در چند نكته بسنده مى كنيم:  
اشتمال قرآن بر فلسفه تاريخ: دامنه گسترده تاريخ در قرآن كريم ترتيب عامى و تكامل يافته تفسير اسلامى از تاريخ را تشكيل مى دهد.28 قرآن كريم در سوره بقره با بيان نخستين واقعه هنرى در تاريخ انسان شروع مى كند و عرصه خلقت او را به عنوان انسانى كه تركيبى تكامل يافته از عقل و جسد و روح و عاطفه است در معرض ديد ما قرار مى دهد. بيان قرآنى آفرينش آدم و حوا و موضع گيرى ابليس و عملكرد ملائكه نسبت به اين واقعه, برخى از اصول اساسى و حساس درباره تركيب انسان و نقش او در عالم و نزاع ميان خير و شرّ و رابطه ميان آسمان و زمين و سرنوشتى را كه همه اين مسائل به آن باز مى گردند در سطح تمدنى ارائه مى كند.  
سنت هاى تاريخ: قرآن براى نخستين بار مسأله سنت ها و ناموس هايى را كه حركت را هموار مى سازند بر طبق خط مشى هاى معينى مطرح مى كند كه راهى براى خروج از آنها نيست: (اين سنت خداوند درباره كسانى است كه پيشتر بودند و تغييرى براى سنت خداوند مى يابى). نخستين خصلت اين سنت ها اين است كه حكم آنها بر حركت تاريخ بيشتر شبيه پاداشى از جنس همان كار (عمل) است29 و خصلت دوم اين كه به منزله انگيزه حركتى اند كه مردم را وامى دارند از مواضع اشتباهى كه جوامع بشرى گذشته را به نابودى كشانده درگذرند و با هستى و طبيعت به نيكى برخورد كنند و در عين حال آموزه ها و اصول را از خود حركت تاريخ اقتباس نمايند.30  
عوامل تعيين سرنوشت: در پس نتايج و تعاملات تمدنى عواملى وجود دارند كه به طور مستقيم بر سرنوشت امت تأثير مى گذارند و عبارتند از: عوامل روانى, فردى و جمعى; عوامل اخلاقى و ديدگاه هايش; طبيعت روابط انسانى; موضع گيرى هاى انسان در روبه رو شدن با خدا و جهان يعنى موضعش نسبت به ايمان به خدا و پذيرش شريعت الهى.31  
مصادر واقعه تاريخى: هر واقعه تاريخى تعبيرى از اراده خداوند را به همراه مى آورد, اما نه آن گونه كه پيروان نظريه (تفسير الهى) و (جبرگرايان) از نفى وجود طبيعت و نقش انسان مى فهمند, بلكه فعل الهى, همان طور كه در بسيارى از آيات قرآن بيان شده, دو شكل اصلى دارد; شكل نخست, اجراى مستقيم فعل تاريخى كه به دو گونه است: اول براساس قوانين طبيعت و حركت در راستاى آن و دوم تجاوز از معيارهاى طبيعت در امورى كه به نام معجزه شناخته مى شوند32 و شكل ديگر عملكرد غير مستقيم الهى در تاريخ و اين در امورى محقق مى شود كه از طريق آزادى انسان به وجود مى آيند.33  
تهديدات و جواب ها: در عالم انسانى تهديدات بسيارى وجود دارند كه تشويق دائمى و آرزوى هميشگى انسان را براى چيرگى و برترى يافتن برمى انگيزند و او را از اين كه تسليم سستى و تنبلى شود باز مى دارند. از مهمترين اين تهديدات مرگ است. آرزوى انسان براى زندگى جاودانه و فعاليت هايش در زمينه هاى فكرى و هنرى و اجتماعى و نوآورى به جهت تحقق بخشيدن به اين جاودانگى كه در آرزوى آن است همگى واكنش هايى در برابر خطر مرگ هستند كه عرصه هاى گسترده اى از تاريخ را پر كرده و به صورت بخش بزرگى از رويدادها و اشكال تاريخى نمايان شده اند.34  
تقابل فعال ميان انسان و ماده: نقش انسان در طبيعت نقش اربابى است كه اين طبيعت در اختيار او قرار داده شده است; او نقشه مى كشد و اجرا مى كند و فقط ابزارى براى اجراى نقشه هاى طبيعت و مقتضيات روابط مادى آن نيست: (وسخر لكم ما فى السموات والارض). در همين حال انسان از طبيعت تأثير مى پذيرد و حركت رويدادهاى تاريخى چيزى جز نتايج اين تقابل فعال ميان انسان و ماده نيست. اما سؤال مهم اين است كه در شكل گيرى ساختار تاريخ سخن آخر از كيست, انسان يا ماده؟ جواب اين است كه اين نقش از آن انسان است, اوست كه اختيار عمل را به دست مى گيرد و شكل نهايى را به ساختار تاريخ مى بخشد.35 همين طور ارتباط ماده با انسان نوع ديگرى از خطرات بزرگ تأثيرگذار بر حركت تاريخ را پديد مى آورد زيرا ماده ـ يا طبيعت ـ در همه حال مطيع اراده انسان نيست, بلكه در برابر انسان درجات مختلفى از مقاومت و نافرمانى از خود نشان مى دهد و بدين گونه واكنش هاى بشرى را تحريك كرده او را به سوى حركتى فعال وامى دارد.36  
پيشگام بى نظير: اسلام با تأكيد بر نقش فرد در حيات اجتماعى راه را براى نخبگان گشوده است, اينان همان كسانى اند كه مسئوليت هدايت تاريخ و شكل دهى حركت آن بر دوششان قرار گرفته و لازم است كه مسير حركت امت را در پشت سر خويش در چارچوبى منظم و در قالب انديشه اسلامى به عهده گيرند.37  
فعل تمدنى: هر فعلى است كه در آن اراده و روح و كلمه الهى با ماده ـ طبيعت ـ درآميخته باشد و آن را در قالب شكلى از هستى يا نظمى طبيعى يا آفريده اى از گياه و حيوان يا بشر كه نشانه هاى حيات اوليه را داراست درآورده باشد. پس از آن نقش انسان در آبادانى زمين فرامى رسد به عنوان خليفه خداوند و به كمك امكاناتى كه خدا به او بخشيده و امكان تعامل زيستى با طبيعت و گفتگوى نوآور و خلاق ميان او و طبيعت كه خداوند برايش فراهم ساخته است. بدين ترتيب فقط عبادت خداوند با مفهوم كلى آن, هدفى است كه انسان را به طور فردى يا جمعى وادار مى كند تا كليه فعاليت هاى تمدنى خويش را متوجه اين هدف سازد38 و معناى استخلاف و اهداف آن همين است.  
جانشينى (استخلاف) و معادله تمدنى: عمل جانشينى دو طرف دارد كه هر دو با هم معادله تمدن را شكل مى دهند: عمل, نوآورى و دورى از فسادانگيزى در زمين و فراگيرى اصول و آموزه ها از خداى تعالى و پاى بندى كامل به آنها. ملازمه ميان اين دو طرف براى پيشرفت و رشد تمدن و سلامتى ثمرات آن ضرورى مى باشد به گونه اى كه از دست رفتن هر يك از آنها به ويرانى و نابودى دنيا و آخرت مى انجامد.39  
نقش ايمان در ثمرات تمدن: ايمان به عنوان عمل كننده تمدنى, اراده جمع با ايمان را بر دستاوردهاى زمان و خاك سرازير مى سازد و آنها را به راه هاى درست هدايت مى نمايد.40 اين عمل كننده تمدنى منطبق با تركيب كننده تمدنى در نظريه مالك بن نبى است كه سه عنصر انسان, خاك و زمان را درهم مى آميخت تا محصول تمدنى ارائه دهد.  
نزاع: پيدايش و رشد تمدن ها از يك جهت و انحطاط و سقوط آنها از جهت ديگر با مسأله نزاع و حركت و تناقض يا توازنى كه به همراه دارد, ارتباط نزديكى دارند. انسان از لحظه نخست آفرينش آدم با نيروى شرّ كه در قالب شيطان مجسم گرديده روبه رو بوده است. اين رو در رويى خطر و تهديدى را پديد آورده كه براى راندن انسان به طور فردى يا جمعى به سوى بهترين و برترين حالات ضرورى هستند.41 اين نزاع هاى گوناگون و متقابل, همچنين در روابط محكم بشرى, در ايمان و كفر يا حق و باطل برقرار است و از طريق همين نزاع ها تاريخ به حركت درمى آيد و اين قاعده اساسى است.42 نزاعات مذكور فقط به تناقض و تقابل منحصر نيستند, بلكه به روابط سودمند تكاملى متبادل ميان امت ها و اقوام نيز كشيده مى شوند; بنابراين نزاع ها در هر دو نوع مثبت و منفى علاوه بر پاسخگويى و واكنش به تهديدات داخلى و خارجى همزمان عوامل به حركت درآورنده تاريخ را تشكيل مى دهند و فقط نزاع ميان نقيضين ـ چنان كه پيروان ديالكتيك مانند هگل, ماركس و انگلس مى پندارند ـ يا نزاع ميان تهديد ملت و پاسخگويى هايشان ـ بنا به نظريه توين بى ـ نمى باشند.43 در نهايت, نزاعات هميشه نيروى مفيدى نيستند كه حركت تاريخ را به پيش براند, بلكه چه بسا به واكنش هاى معكوس منجر گردد يا به نابودى خود تجربه تاريخى بينجامد.44 بدين ترتيب با توجه به اين سه جهت نزاعات در مفهوم اسلامى از نزاعات در مفهوم ديالكتيك آن متمايز مى شوند.  
سقوط دولت ها و تمدن ها: مهمترين قوانين تمدن ها كه در قرآن كريم نمايان است قانون مداوله ـ گذشت خوب و بد روزگار به نوبت ـ است يا تبادل دوران تمدن ها با نابودى يك تمدن و جايگزينى تمدنى ديگر به جاى آن و اين قانون به گونه اى قطعى در سياق همه سنت هاى تاريخى وارد مى شود, مسلمانان نيز از اين قاعده مستثنا نيستند. آيات هشداردهنده اى كه پس از جنگ احد نازل شد به اين نكته نظر دارد.45 اين قانون تأكيد مى كند كه دولت ها و تمدن ها عمر معينى دارند كه با موعدهاى ثابت در علم خداوند معين شده اند, همانند جزئى از يك نظام وجودى به هم پيوسته.46 قرآن قانون مداوله را عاملى محرك مطرح مى نمايد كه هدف از آن, آزمودن جوامع بشرى و برانگيختن نزاعات دائمى ميانشان است كه به تحريك عملكرد تاريخى مى انجامد. در واقع مداوله الهام بخش حركت دائمى, نوسازى و اميدوارى است. مهمترين نكته اى كه ديدگاه اسلامى را از قانون مداوله متمايز مى سازد اين است كه اسلام در مقابل سقوط دولت ها, تجربه ها و تمدن ها مسأله اى را مطرح مى كند كه مى توان آن را مسلّمات اميدبخش ناميد و چنين امكانى را براى هر امت يا اجتماعى محتمل مى داند كه با رويكرد خود باز مى گردد و به محض كامل شدن شرايط لازم, دولت جديدى را پايه گذارى كند يا تجربه تازه اى را از سر گيرد. نخستين اين شروط, انجام تغييرات داخلى در جامعه است به گونه اى كه به كليه زمينه هاى اخلاقى و روابط داخلى و خارجى كشيده شود.47 بدين ترتيب قرآن كريم اصل (تغيير ذاتى) را در مقابل اصل (سقوط حتمى) و قانون (مداوله) را وسيله اى براى بازگشت و نه براى استمرار و بقا دولت مطرح مى كند. براى هيچ جامعه بشرى امكان ندارد كه در مواجهه با تهديدات دائمى دچار بحران نشود و بدون ضعيف شدن يا از دست دادن حالت بحران از جايگاه والاى خود به نفع جماعت داراى استعداد و نشاط و بحران بيشتر, صرف نظر كند.48  
قضيه سقوط تمدنى جنبه هاى متعدد سياسى, ادارى, اقتصادى, اخلاقى و عقايدى دارد. جنبه سياسى سقوط تمدن به تسلط فاسقان راحت طلب و ظالمان گردن كش مربوط مى شود.49 از جنبه اقتصادى, سقوط تمدن به رفاه زدگى خانمان براندازى مربوط مى گردد كه تفاوت طبقاتى وحشتناكى ميان طبقه مرفه جامعه و اكثريت محروم آن بر جاى مى گذارد و چه بسيارند دولت هاى اسلامى و غير اسلامى كه در پس انحطاط و سقوط آنها عامل رفاه زدگى وجود داشته است; اغلب گروهى از مردان دين ـ احبار و رهبان ـ به طبقه مرفه جامعه مى پيوندند و عقايدشان را به بهاى ناچيزى مى فروشند و به نام دين مردم را فريب مى دهند تا هستى ايشان را چپاول كنند.50 از جنبه اخلاقى, اجتماعى و عقايدى, سقوط تمدن فقط به جنبه هاى مؤثر در آن و كسانى كه به آنها مى پيوندند بستگى ندارد بلكه به تمامى امت, تك تك و گروهى مربوط است.51  
و در نهايت مهمترين وجه تمايز تفسير اسلامى تاريخ اين است كه تفسيرى واقعى است كه بر اصول آرمانى و ايدئاليستى كه وقوع آنها امكان ندارد ـ همانند روش هگل و ماركس ـ مبتنى نيست بلكه از واقعيت همان گونه كه هست سخن مى گويد بدون هيچ گونه توجيه, تغيير يا تحريفى. اين امر, تفاوت روشى اساسيى ميان اسلام و مكتب هاى قراردادى در تفسير تاريخ به وجود مى آورد كه در آنها حقايق تاريخى بر طبق همين مكاتب قراردادى ساختگى شكل مى گيرند و به سوى هماهنگى با وضعيت مكتب و استدلال و تأكيد بر درستى آن سوق داده مى شود.52

**7. محمدباقر صدر (درگذشته 1400ق)**

مشاركت شهيد صدر در اين موضوع در ضمن بحث هاى نظريه پردازانه مفصل وى در كتاب (سنت هاى تاريخ در قرآن كريم) بروز كرده است كه آن را به عنوان نمونه تفسير موضوعى قرآن كريم با هدف كشف نظريه قرآنى در اين موضوع ارائه كرده است.  
وى در بحث مفصل (سنن تاريخى) از جوانب متعدد به اين نكته پرداخته است كه سنن تاريخ عاملى جدّى در حركت تاريخ هستند. وى در ابتدا تأكيد قرآن بر اهميت تجربه تاريخى و ارزش آن را بيان مى كند و از مجموع آياتى كه در اين زمينه ذكر مى نمايد اين مفهوم قرآنى متبلور مى گردد كه تأكيد دارد: (گستره تاريخ همانند ديگر زمينه هاى هستى داراى سنت ها و ضابطه هايى است). اين مفهوم قرآنى گشايشى بزرگ به شمار مى آيد, زيرا قرآن كريم نخستين كتاب شناخته شده براى بشر امروزى است كه اين مفهوم را در خود جاى داده است. اسلام با اين مفهوم, انديشه پيشگويى سازش پذير براى تفسير حوادث را باطل مى كند و همين, فتح بزرگ قرآنى مى باشد كه با بيدار ساختن انديشه بشرى پس از قرن ها راه را براى تلاش جهت فهم علمى قرآن هموار مى سازد53 و در گامى ديگر قرآن انديشه (سنن تاريخ) را به شكل كلى آن بيان مى دارد: (ولكل امة اجل فاذا جاء اجلهم لايستأخرون ساعة ولايستقدمون).54 در اين جا اجل را به كل امت نسبت داده نه به تك تك افراد. پس امت داراى حيات, حركت, اجل و مرگ است و اين اجل قطعى است كه بر طبق قوانين معينى تعيين شده است. در آيه ديگرى از عقاب دنيوى و از نتيجه طبيعى آنچه امت از طريق ظلم و طغيان فراهم ساخته سخن مى گويد.55 آنچه بيانات اسلامى تأكيد مى كنند اين است كه امثال اين نتايج طبيعى حاصل از ظلم فقط به ظالمان اختصاص نمى يابد, بلكه به همه افراد جامعه با هويت هاى مختلف سرايت مى كند, موسى(ع) را در بر مى گيرد وقتى كه بنى اسرائيل به سبب نافرمانى و سركشى دچار سرگردانى شدند و حسين(ع) را شامل مى شود زمانى كه بلاها مسلمانان را در نتيجه انحرافشان از حق فرا مى گيرند و اين همان منطق سنت تاريخ است كه (واتقوا فتنةً لا تصيبنَّ الذين ظلموا منكم خاصه واعلموا انّ الله شديد العقاب).56  
اين نظريه در گام سوم به ارائه نمونه هايى از سنن تاريخى مى پردازد كه به برخى اشاره مى كنيم:  
الف) در آيه شريفه 76 سوره اسراء مى فرمايد: (وان كادوا ليستفرونك من الارض ليخرجوك منها و اذاً لايلبثون خلافك الاّ قليلاً. سنة من قد ارسلنا قبلك من رسلنا و لا تجد لسنتنا تحويلاً). اين آيه مى گويد كه عملكرد مخالف مردم با رسولان هرگاه به مرحله اخراج پيامبر از شهرش برسد اين امت از آن پس فقط زمان اندكى باقى خواهد ماند و نيز تأكيد مى كند كه اين يكى از سنت هاى ثابت تاريخ است. اما مقصود از كوتاه شدن مدت حيات امت ها, به نابودى زود هنگام آنها منحصر نمى گردد, اگرچه در برخى موارد اين گونه بوده مانند آنچه بر سر قوم نوح, ابراهيم, لوط يا موسى آمد, ولى در برخى موارد به گونه اى ديگر است و مقصود اين است كه به صورت جامعه اى پايدار و داراى موقعيت اجتماعى باقى نخواهد ماند, مانند قريش كه با پيروزى اسلام عظمتشان درهم شكست و در حكومت اسلامى مستحيل شد.57  
ب) در آيه 34 سوره انعام مى فرمايد: (ولقد كذّبت رسل من قبلك فصبروا على ما كذبوا و اوذوا حتى اتاهم نصرنا ولا مبدل لكلمات الله ولقد جاءك من نبأ المرسلين). در اين جا گفتگو از تجربه هاى تاريخى گذشته و ارتباط تجربه تاريخى پيامبر اكرم با اين تجربه ها در سنت تاريخى است كه همانند پيامبران پيشين در زندگى وى هم جريان داشت و مفاد آن به اين قرار است: (خداوند در يك معادله ثابت رسولانش را يارى مى كند كه هرگاه شرط اين معادله تحقق يابد جزاى آن هم محقق مى گردد و شرط آن صبر و ثبات است. اين معادله كه در تجربه هاى گذشتگان تحقق يافته عيناً و بدون استثنا در تجربه كنونى جريان دارد و هيچ راه خروجى از سنت تاريخى وجود ندارد). اين سنت همين طور در آيه 214 سوره بقره آمده است: (ام حسبتم ان تدخلوا الجنه ولما يأتكم مثل الذين خلوا من قبلكم مستهم الباساء والضراء و زلزلوا حتى يقول الرسول و الذين امنوا معه حتى نصرالله الا ان نصر الله قريب).58  
پ) در آيه 11 سوره رعد فرموده است (ان الله لايغير ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم) .اين آيه در ابتدا قاعده اى را بيان مى كند كه مى گويد (محتواى داخلى, روانى و روحى انسان اساس ساختار اجتماعى است و وضعيت اجتماعى همان ساختار عِلوى و عالى است, سپس در مرحله دوم سنت ثابتى را بيان مى كند كه مى گويد همين ساختار علوى و عالى فقط با تغييرات اساسى ساختار اجتماعى تغيير مى يابد).59  
ت) آيه 16 و17 سوره اسراء: (واذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق عليهم القول فدمرناها تدميرا. وكم اهلكنا من القرون من بعد نوح وكفى بربك بذنوب عباده خبيراً بصيراً). بدين ترتيب ميان ظلمى كه سيطره و سلطه مى يابد و هلاكت قطعى امت ظالم رابطه اى معين وجود دارد و اين رابطه در طول تاريخ پيوسته برقرار بوده است. در مقابل, آيه 59 سوره جن (وان لو استقاموا على الطريقه لاسقيناهم ماءاً غدقاً) از رابطه استقامت و عمل به احكام الهى با فراوانى نعمت ها و افزايش توليد سخن مى گويد و تأكيد مى كند كه اجراى شريعت آسمانى و تبلور احكامش در روابط توزيع, هميشه و به طور مستمر به فزونى توليد و افزايش ثروت منجر مى گردد و بدين ترتيب اين يكى از سنت هاى تاريخ است كه نقطه مقابل آن سنتى مى باشد كه ميان ظلم و هلاكت رابطه برقرار مى سازد.60

**سرشت سنت هاى تاريخى**

سه ويژگى براى سنت هاى تاريخى وجود دارد كه قرآن كريم آنها را معرفى كرده و به قرار زيرند:  
1. پيوستگى (تسلسل): يعنى سنت هاى تاريخى دنباله دار و داراى جنبه عينى (واقعى) هستند. در اين ويژگى تأكيد اساسى بر جنبه علمى قانون تاريخى است, زيرا پيوستگى و عدم تخلف مهمترين وجه تمايز قانون علمى از بقيه معادلات و مفروضات مى باشد و بدين گونه قرآن تصورات خام و كوركورانه نسبت به سير تاريخ را باطل مى كند.  
2. ربانيت: يعنى سنت هاى تاريخى, سنت هاى ربانى اند كه با خداى تعالى در ارتباطند (سنةالله) و اين امر دو نكته اساسى را متذكر مى گردد: نخست نياز انسان به خداى تعالى به هنگام بهره گيرى از قوانين علمى هستى, دوم توجه انسان به اين كه كمك گرفتن از نظام كامل در زمينه هاى مختلف هستى و از قوانين و سنت هاى حاكم در اين زمينه ها به معناى كناره گيرى انسان از خداى تعالى نيست, زيرا انسان قدرتش را از خلال همين سنت ها به دست آورده و اين سنت ها همان اراده خداوندند كه به صورت حكمت ها و تدبيرهاى الهى در هستى نمايان شده اند. اين نكته تفسير لاهوتى تاريخ را ابطال مى نمايد تفسيرى كه در بعضى مكاتب فكرى لاهوتى و به دست برخى انديشمندان مسيحى و الهيون مانند اگوستين بنيان گذاشته شده و حوادث را به طور كامل به خداى تعالى نسبت مى دهد و رابطه آنها را با بقيه حوادث و با سنت هاى علمى گستره تاريخ قطع مى كند. قرآن كريم در پافشارى بر ماهيت علمى سنت هاى تاريخى بدان حد پيش رفته كه در بسيارى از حالات, امور غيبى (ماوراء طبيعى) را به خود سنت هاى تاريخى منوط دانسته است, مثلاً نقش امدادهاى غيبى در كسب پيروزى بر دشمن به سنت تاريخى مشروط گرديده: (ام حسبتم ان تدخلوا الجنه ولم يأتكم مثل الذين خلوا من قبلكم مستهم الباساء والضراء…)61 (اذ تقول للمؤمنين ألَن يكفيكم ان يمدَّكم ربكم بثلاثه آلاف من الملائكه منزلين. بلى ان تصبروا و تتقوا ويأتوكم من فورهم هذا يمددكم ربّكم بخمسه آلاف من الملائكه مسوّمين).62 پس امداد غيبى مشروط به سنت تاريخى (اگر صبر كنيد و تقوا پيشه سازيد) است. بنابراين تفسير تاريخ براساس منطق و عقل و علم برپا مى گردد.  
3. هماهنگى با آزادى انسان: قرآن كريم تأكيد مى نمايد كه محور توالى رويدادها اراده انسان است: (ان الله لايغيار ما بقوم حتى يغيروا ما بانفسهم) و (وان لو استقاموا لاسقيناهم ماءاً غدقاً) و (وتلك القرى اهلكناهم لمّا ظلموا وجعلنا لمهلكهم موعداً).63 بدين ترتيب اختيار انسان در ديدگاه قرآن به سنن تاريخى, جايگاه اصلى را داراست و در تمامى سنن تاريخى كه قرآن كريم به شكل قضيه شرطيه يعنى شرط و جزا عرضه مى كند نقش انسان آزاد در تاريخ به روشنى معلوم است. اين سنن با شناساندن امكانات آزاد انسان به وى در ازاى جزاى شرط در جهت دهى به او نقش عظيمى ايفا مى كنند و در اين حال او فقط بايد شرط قانون را فراهم سازد تا جزائى مناسب با عملكرد آزادش بيابد. محدوده سنت هاى خاص تاريخى به افعالى منحصر مى شود كه به داشتن هدف و مقصود خاص متمايز مى گردند يعنى افعالى كه در آنها علت غايى وجود دارد و داراى اثرى هستند كه محدوده عناصر فردى را به جامعه مى كشانند. بنابراين كارهاى تجارى, سياسى, فرهنگى و جنگى اعمال تاريخى هستند, زيرا زمينه هاى اجتماعى را به خود اختصاص مى دهند و سنت هاى تاريخى, اعمالى از اين قبيل را تثبيت مى نمايند. اما رويدادهاى تاريخى مثل وفات ابوطالب و خديجه در يك سال على رغم اثرى كه در تاريخ دارند به قوانين فيزيولوژيكى مربوط مى شوند و بازگشتشان به سنن تاريخى نيست.  
بدين ترتيب مى توان نظريات مرحوم صدر را در تفسير تاريخ به شرح زير خلاصه كرد:  
ـ محتواى درونى انسان اساس حركت تاريخ است.  
ـ حركت تاريخ حركتى هدفمند و مرتبط با هدف است و فقط حركتى سببى نيست يعنى حركتى مى باشد كه به آينده پيوسته است و آينده محرك هر فعاليت تاريخى به شمار مى رود.  
ـ آينده در حال حاضر معلوم نيست و فقط وجود ذهنى فعالى مى باشد.  
ـ بنابراين وجود ذهنى مذكور, انگيزه, محرك و مدار حركت تاريخ است.  
ـ انديشه و اراده در وجود ذهنى به هم آميخته شده اند و با آميختگى انديشه و اراده به هم, فاعليت آينده و تحريك آن براى فعاليت تاريخى در زمينه اجتماعى تحقق مى يابد.  
ـ بدين ترتيب رابطه بين محتواى درونى انسان ـ انديشه و اراده ـ و ساختار روبنايى و تاريخى جامعه, نوعى وابستگى يعنى رابطه سبب و مسبب مى باشد و هر تغييرى در ساختار روبنايى و تاريخى جامعه به يقين با تغيير محتواى درونى جامعه مرتبط است.

**پي نوشت ها:**

**1. نهج البلاغه, نامه53, ص431.  
2. همان, ص436.  
3. همان.  
4. همان, ص433.  
5. همان, خطبه169, ص243.  
6. همان, ص244.  
7. همان.  
8. همان.  
9. همان.  
10. مكتب فلسفى بود كه در بصره به وجود آمد و بر پاك بودن روح و تهذيب سلوك از طريق ايجاد برادرى و خيرخواهى تأكيد داشت و به عملكرد كاملاً مخفيانه معروف بودند. اين مكتب پيروانى در بغداد داشت و 51 رساله از رساله هاى آنها باقى مانده است.  
11. رسائل اخوان الصفا, ج3, ص253.  
12. همان, ص259.  
13. مصطفى غالب, اخوان الصفا, ص10و11.  
14. رسائل اخوان الصفا, ص264.  
15. سراج الملوك, ص45. وى تصريح كرده كه در جاهاى مختلف از سخنان امام على(ع) بهره گرفته است.  
16. همان, ص47.  
17. مقدمه ابن خلدون, باب3, فصل1.  
18. همان, فصل2.  
19. همان, فصل3.  
20. همان, فصل4.  
21. همان, فصل5.  
22. همان, فصل6.  
23. همان, فصل8.  
24. همان, فصل13.  
25. همان, فصل16.  
26. وجهه العالم الاسلامى, ص29.  
27. ميلاد المجتمع, ص54 ـ 57.  
28. عمادالدين خليل, التفسير الاسلامى التاريخ, ص6و7.  
29. همان, ص108.  
30. همان, ص110.  
31. همان, ص114.  
32. همان, ص128.  
33. همان, ص118و138.  
34. همان, ص134.  
35. همان, ص154.  
36. همان, ص156.  
37. همان, ص164.  
38. همان, ص225.  
39. همان, ص175.  
40. همان, ص225.  
41. همان, ص231و235.  
42. همان, ص239.  
43. همان, ص245.  
44. همان, ص251.  
45. آل عمران (3) آيه137ـ141.  
46. اعراف(7) آيه34 و شورى(42) آيه14.  
47. التفسير الاسلامى للتاريخ, ص257و 258.  
48. همان, ص261.  
49.همان, ص267.  
50. همان, ص271ـ276.  
51. احزاب(33) آيه68; توبه(9) آيه14 و انفال(8) آيه24 و25.  
52. التفسير الاسلامى للتاريخ, ص212.  
53. المدرسه القرانيه, ص71.  
54. اعراف(7) آيه34.  
55. نحل(16) آيه61.  
56. انفال(8) آيه25.  
57. المدرسه القرانيه, ص61و62.  
58. همان, ص63و 64.  
59. همان, ص64.  
60. همان, ص68.  
61. بقره(2) آيه214.  
62. آل عمران(3) آيه125و126.  
63. كهف() آيه59.**